صفحهٔ یک

صفحة دو

خاک

و

خاکستر

شهریار بیگی

شناسنامهٔ کتاب

بیگی / شهریار

خاک و خاکستر

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتا د و هشت

یک صد و هفتا د و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم . الف . عنوان

شصت و دو / یک فا هشت

هفت هزار و نهصد و هشتاد پی آی آر

هشت / الف / هفتاد و چهار/ ی /

یک هزار و سیصد و هفتا د و هشت

لیتوگرافی و جاپ فرشیوه

www.beygi.net

فهرست

دفتر اول .... صفحه هفت

دفتر دوم .... صفحه سی و یک

دفترسو م .... صفحه پنجاه وپنج

دفتر چهارم .... صفحه هفتاد و نه

دفتر پنجم .... صفحه یک صد و سه

دفتر ششم .... صفحه یک صد و بیست وهفت

دفتر هفتم .... صفحه یک صد و پنجاه و یک

صفحهٔ شش

دفتر اول

به آن

و به هر کس

صفحهٔ هشت

تو
و همهٔ آنانی که دیگر نیستند

آیا رفته اند تا پیش از ما رفته باشند
یا رفته اند تا ما را به خویش بخوانند

انگار نبودند
انگارهمه چیز و همه کس را از دست داده بودند

نه
انگار نبودند
از پیش
از آغاز فراموش شده بودند

آیا حاضر هستی
که وکیل تو باشد
وکیل تو بشود

زنده نباشی اگر چه زنده ای
بمیری
مردهٔ تو را به مرده ای دیگری پیوند دهند
تو را به صورت مرده ای دیگر
به پیوند و ازدواج با دیگری دربیاورند

ایشان را به یاد می آورند
آن چنان که در یادها
و خاطر ایشان باقی خواهند ماند

حضور این خاطره چگونه خواهد بود
حضور این یاد چرا در یاد و خاطر هیچ کس
به یادگار به هیچ روی باقی نخواهند ماند

از لحظه ای به لحظه ای دیگر
می شود

پیوسته بارور می شود
همواره بارور می گردد

و حضور
هست

و عدم حضور
انگار نیست

و تمنای تصاحب آن
نه همراه با آن نبودند

و او که همراهی کرده بود
اما هیچ هم راه نشده بود

تهی
شد
پایان یافت

همچون خلوت اطراف
تنها

از پیش
فراخوان آن
به گوش همگان رسیده بود

آن را نادیده انگاشتند
حضور آن را نیز هیچ نام نهادند

بحث پیرامون آن را ادامه دادند
بی محابا آن را دنبال کردند

نه
از سکوت هیچ نگفتند
سکوت را هیچ بر زبان نیاوردند

و همه چیز
و این گذشت ناآرام

گذشت
آرام ادامه یافت

نمی گوید

اما سکوت
نقش آن را
چگونه به شکل کامل آن بیان کند
به معنی چگونه آن را به درستی ادا کند

به آن نمی اندیشد
نه
شاید میان تهی است
شاید نه
نیست
شاید خالی است

هیچ نمی گوید
هیچ به میان نمی آورد

و بعد
همه با هم به دنبال آن می روند

درکناره و میان آن هم
درمیانهٔ این مسیر و این راه هم

به این جا می رسد
فردا هم

فردا هم
به فردای بعد از آن می رسد

هست

و ما نیز هستیم

پس این گونه است

نابهنگام
غیر منتظره

چند بار
چندین بار

گاه به گاه
گاه بی گاه

بی اعتنا
بی باور

هیچ نمی گوید
همه چیز را نیز هیچ نمی شمارد

در ساحت ابدیت

بی صدا
به نظارهٔ آن می ایستد

لحظه به لحظه

در تمامی روز
در شب

دفتر دوم

به باور

به همهٔ مردم

صفحهٔ سی و دو

می داند که نمی داند
چون سایهٔ خویش است

به شکل ترس
به شکل توهم خویش ست

می ایستد
این لحظه را نیز
به دیدن آن می گذراند

بی تفاوت به ایستادن
تو را نیز به ایستادن وا می دارد

و سوی باور

و تمامی این سفر

قضاوت با ما نبود

قضاوت آن
سهم و قسمت و نصیب هیچکدام
هیچکدام از آنان نیز نمی شد

شاید فرقی نخواهد کرد

او می بیند
و تو تنها نگاه می کنی

آویخته بر هر سوی
هر بار

آویخته بر هر بار
هر دفعه
آویخته بر هر طرف

و من
و ما

پنـهانِ شب
و ماه

زمان

همگان
انتظار

و من
و راه

گذشت
و گذر در این راه

هستی همگان
و آرزوهای بی شمار

هستی همگان
و گسترش هر جا

قابل ستایش را می ستایند

همگان
یا هیچ کس
نه
هیچ ستایش نمی شوند

پیوسته می روند
پیوسته می آیند

بی نهایت
رهایشان نمی سازد

روز
صورت بی پروا

هستی خورشید
سیمای آفتاب

و شگفتی بی دلیل

و حیرت بی هنگام

تنـهایی زمین
و تنـهایی مردمان

تنـهایی آسمان
و تنـهایی ستارگان

و آن
آمد بی بدیل

و او
رفت بی دلیل

پیش روی او
به پیشواز او می آید

پیش از او
او را از خود
او را از خویش باز می دارد

خشنود نبود
با یک نام در هر کجا
معرفی نشده بود

چرا صاحب یک نام نبود
چرا در هر کجا
صاحب نامی متفاوت بود

او نیز عاقبت از خود گرفته شد

او نیز انگار اوی دیگری شد
فرد و شخصیت دیگری گردید

بی انتظار می بخشد

چشمانش را بر همه چیز برهم می گذارد
از همه چیز و همه کس می گذرد

و هستی پایدار
ماندگار

یگانه
آشکار

صفحهٔ پنجاه و چهار

دفتر سوم

به هر بار

به هر مرتبه

خواندم
خواند

تو نیز آن را بخوان
به آن نیز به دقت نگاه کن

و سوی باد که می رود
در هر سوی جریان دارد

و گوشهٔ دورافتاده
که باد را به آن سوی می برد
که باد آن را نیز با خود می برد

من
و خلوت شهر

من
و گامی دیگر

این پنجره
و آن
و پنجرهٔ دیگر

اینک
او
و آخرینِ آن

نام
و به زبان بردن آن

زمان
و پیش و پَس آن

شکوفه ها
شکوفه های بر درخت

شکوفه های ریخته شده در راه
شکوفه های بر جای نمانده
شکوفه های سالهای بعد
و شکوفه های دیگر

آمدن
رفتن

زمان گذرا
آنِ در گذر

اطراف
و ایشان

همچون گلهای آویخته
اکنون آویخته اند
همچون رودخانه
اکنون در جریان هستند

تصور و تصویر
و هیچ کجای زمان

حضور
از سرآغاز تا انتهای آن

و آسمان
و آبی باقی مانده

هر کجای زمین از حقیقت خالی شده
و واقعیتی که دیگر آبی نیست

فارغ از اطراف

خویشتن خویش را فراموش کرد
در انتظار در گذشت
در حسرت اطراف مُرد

تولد ایشان
و سرودهٔ بعد از آن

تولد ایشان
و پیش از آن

و گذر از آن
نه
آسان نبود

نه
نه به رفتن
نه به گریختن
به هیچ یک عادت نکرده بود

در امتداد زمان
در حرکت بود

بی اعتنا
انگار در این راه می رود
همواره در این راه می گذرد

به آن پیوست

فرصت کوتاه آن را این بار تجربه نکرد

آری
همه را خسته کرده است

آری
همه را از خود خسته کرده است

شب
و رهگذری که گذشت

انتظار
ماه
و آنچه نگذشت

بازمانده از خویش

نه
هیچ باقی نبود

میان تهی
حضور آن نامعلوم است

از سویی می آید
و به سوی دیگری می رود

رنگ
و حضور

بی رنگی
و عدم حضور

جاریِ شد

نه
در جای خویش ایستاد
هیچ باقی نماند

صفحهٔ هفتاد و هشت

دفتر چهارم

به بودن

و نبودن

صفحهٔ هشتاد

جهان تویی
قلب جهان تویی

و باور سرشار از هستی نیز
و هستی لبریز از بودن هم

نه
هیچ خسته نبود

تنها عدم حضور نادیدهٔ فردا
او را از پای در آورده بود

بخواه
بر خویش هموار کن

به معنی پذیرا شو

گویی آن را نیز برده اند

گویی دیگر هیچ باقی نگذاشته اند

دوردست
و فاصله ها

دوردست
و دور شدن همگان
دور شدن این و آن

آری

زمان انگار به انتها نمی رسد

و میانهٔ آن

سرگردانی
و دنبالهٔ راه

ایستاده اند
نه همچون همه نه
نه همچون همهٔ مردگان نه

نه
نه به صورتی زنده نه
نه همچون زندگی نه
نه همچون زندگان باقیمانده نه

رنگ بر روی رنگ
لایه های بر روی یکدیگر

و لایه های در کنار هم
و لایه های دیگر

و مهتاب
و راه

و ماه
و ما

پنـهان
به ظهور نمی رسد

گویی هیچ گاه ظهور نمی کند

ناآشنای آشنا
بی نام پر آوازه

هیچ وقت خود را معرفی نکرد
هیچ وقت خود را از دیگری پنهان نکرد

سرگردان نباش

در دوردست
دور از خویش هرگز به دنبال خویش نباش

صبح
و یک بار دیگر

هنوز هستم
هنوز در حوالی خویش ایستاده ام

هیچ
چگونه پدیدار شود

هیچ
چگونه پایدار شود

از دنیا رفته اند
به نظر خاتمه یافته اند

آیا آنان را نیز همچون دیگران به خاک می سپارند

و راه
گاه شب
گاه روز

و رهگذر
گاه در شب
گاه در روز

نگاه کن

چیزی به جز هیچ
آیا فکر تو را به تو مشغول می سازد

دست در دست
یا جدای از هم

به هم نزدیک می شوند
یا از خویش
از دیگری دور می شوند

نمی دانم
به خود می ماند

همچون تاریکی محض
همچون تاریکی بی روزن

چندین بار
باید تنها خویش را بشنود

چندین بار از خود
از خویشتن خویش بپرسد
سراغ خویش را از خویش بگیرد

صفحة صد و دو

دفتر پنجم

به همه

به همه کس در هر کجا

صفحهٔ صد و جهار

همهٔ آفرینش
همهٔ جهان

چند حرف باقی مانده
چند سطر ناتمام

نه
باقی نماند

جاودان چه واژه ای ست
این واژه چرا در میان ما ماند

پی در پی
در پی آرزوهای بیشمار

به دنبال هیچ
به دنبال محال

گذشت

نه
هیچ باقی نگذاشت

ناپیدا
ناپدید شدند

هیچ نبودند
هیچ نشدند

از آن ما نخواهد شد

از آن به بعد نیز توان ما با آن هماهنگ نخواهد شد

نه
تنها هیچ را به یغما نبرده اند

اگر بود می بردند

بی نام

نه انگار نبود
اگرچه هیچ نبود

داشتن
و هشتن

نیستی
و نبودن

آهسته قدم برمی دارد
و می رود
در تیرهٔ شب
در روشنی
در رنگارنگی روز بعد

چطور می روند
چگونه می گذرد

تو را به یاد تو نمی اندازد

می آید
و می رود
نه
تو را نیز هیچ به یاد نمی آورد

بی دلیل دارد
دیگری شاید به همان دلیل هیچ ندارد

زبان به سخن گشودن آن آسان نبود
تجربهٔ آن بی شک سخت بود

زیبایی
ارزانی همگان نبود

اگر می داشتند چه
اگر او
ایشان را بر آن می داشتند چطور

نه
در هیچ خاطری جای نگرفته است

در هیچ کجا
در هیچ جا

سرگردانی ایشان

رنگ نباخته است
هنوز از چشم نیفتاده است

و آن را نیز سرودند
بی نهایت آن را نیز به خود طلبیدند

بی انتها را نیز فریاد کشیدند
اما هیچ نیافتند
نه
نیافتند

نه
از میان نرفت

رفتن باد نیز نه
فراز آسمان نیز نه

برزخ واهشته

رفتن آسوده

جاری و روان
همچون آب و آسمان

به آن همه نیازمند بودند
به آن هیچ دست نیافته بودند

چرا برگزیده نشد

چرا از همه گریخت
چرا همواره دور می شد

پیوسته همراه بود

به هر سویی می رفت
از هر سویی باز می آمد

دفتر ششم

به یاد

و به یادگاری از آن

نگاه کن
ببین

نگاه کرد
ندید

رفتن و آمدن را
این گونه پذیرا گشتند

همچون رفتن
همچون آمدن

فرا رسید

و آنان نیز از آن جا رفتند

آمیخته با یکدیگرند
سپیدی
و سیاهی

سپیدی
سیاهی

برگزیده نبود
برگزیده نیز نشده بود

نه
به هیچ مقامی نرسیده بود

و بازماندهٔ بی خطر

هنگام بی تنش
گسست بی نقش

حضور
اکنون
زمان

آفرینش
این لحظهٔ ناتمام

به هیچ روی
به هیچ صورت

نه
به یاد نخواهند آورد
به خاطر نخواهند سپرد

و اگر
و اما

ایماء و اشاره
همهٔ ما

وتصویری که هستی تو را
بر تو نمایان می کرد

و صورتی که هیچ نبود
و صورتی که هیچ آشکار نکرد

همواره تلاش می کرد

بهتر نبود
به بهترین نیز نرسیده بود

و بقایای آن
و آنچه هست

و آنچه از آن باقی نیست
از آنباقی نمانده است

می گوید

بازگو می کند

نه
دیگر آرزویی نمی کند

تنها زمان می گذرد
و روز به روز بعد می رسد

و اکنون نیزباقی نماند
نگفته از آن
به آن شکل و آن صورت باقی نماند

و اکنون که انگار نبود
و اکنون که نیست
نماند

همراه او با او همراه ست

غریب به نظر نمی رسد
آشنای او نیز نمی شود

چرا نمی اندیشد

چرا اندیشهٔ خود را به آن مشغول نمی سازد

سیاهی
و بی رنگی
تاریکی

و فضای اطرافی که پیدا نیست
و حضور افرادی که به چشم نمی آیند

ایستاده اند
هنوز مقاومت می کنند

ایستاده اند چون هستند
مقاومت می کنند چون با هم هستند

و خویشِ سرزنده

و خویشتنِ سرشار

زنده است
برمی خیزد

اگر مُرده باشد چه
مُرده چگونه برخیزد

دفتر هفتم

به آب

به روشنی سیال

نابجا

او
و آن
و آن آنِ دیگر

پیش از این اتفاق
اتفاق افتاده بود

تولد او
و مرگش
تولد او
و مرگ دیگران

بیزار
از این
و از آن
و آن آنِ دیگر

بیزار
از این
و آن
و آن آنِ بی گذر

می خواند
و می گذرد

بخوان
بگذر

رسیده است
دیگر کال نیست

آن چه
دیگری چطور

خود را دید
اما خود را به یاد نیاورد

نشانه های او را
باد با خود برده بود
نشانه های او را
آفتاب به شکلی دیگر درآورده بود

باز گرد
مرا
او را همراهی کن

نه از من چیزی نخواه
او را نیز به دادن آنچه ندارد
آنچه نیست و نباید ترغیب نکن

دیگر
و دیگر بار

گردش این
و گردش آن
و آن گردش دیگر

هر بار می گذشت
دست خود را تکان می داد

این بار نگذشت
این بار دست خود را نیز تکان نداد

بود
و نبود

نه
نه بود
و نه نبود

می ماند

اما باقی نمی ماند

در این میان نبود

در آن میان هم باقی نخواهد بود

می شود
نه
هیچ نمی شوند

هیچ را چگونه به هیچ می بخشند
هیچ را چگونه از هیچ باز می دارند

اکنون دست بزن
پای کوبی و دست افشانی کن

شاید فردا تو را به خود نخواهد خواند

در دوردست
فاصله ها را چگونه اندازه می گیرند

دور و دورتر را
چگونه است که به یک اندازه نمی بینند

زوال
حضور نه

چگونه به آن پایان دهیم
چگونه پایان نیابیم

پنهان نشو
رنگ نباز
همچون خاکستری
همچون سیاه نباش

خود را همواره همچون خود نشان بده
خود را پیوسته همچون خویش به میان بیاور

نظارهٔ کامل
باور بارور

نه
انگار در زمین هنوز به دست نیامده است
انگار هنوز در این جا به بار ننشسته است

هست
اگرچه به هیچ روی به نظر نیامده است

امروز را می گویم
هستی امروز را می گویم

و ناشناخته ای دیگر

و او
که ناشناخته باقی مانده است

باید بگویم
و بگذرم

نه
به یاد نمی آورم
نه
چگونه بگذرم